درس پانصد و نود و هفتم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۲)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

بحث دربارهٔ ماهیت و تفسیر ماهیت است و با سؤالاتی که مطرح شد به نظر رسید بیان ما در جلسهٔ گذشته آن‌طوری که بایدوشاید نبود و ناقص بود و نسبت به آن اشکال و ایرادی که به تفسیر دوم مرحوم آخوند و مرحوم علامه داشتیم روشن نشد.

تقسیم ماهیت به دو قسم

اگر یاد شریف رفقا باشد در مباحث سال گذشته در قسمت ماهیت عرض شد و احتمالاً بعداً هم این قضیه به‌طور جدی خواهد آمد که ماهیت چیزی سواء وجود نیست و مسئلهٔ ماهیت عبارت از تشخص وجود است منتها ماهیت به دو قسم تقسیم می‌شود؛ یک ماهیت، ماهیت کلی و سعی است که همان است که در تعریف از آن به عدم قبول کلیت یعنی لابشرط بودن نسبت به کلیت و جزئیت و قلّت و کثرت و سایر اوصاف تعبیر می‌شود که گفته می‌شود که ماهیت نه متصف به کلیت است و نه

جزئیت و صحیح هم همین است یعنی نسبت به کلیت، جزئیت، امکان، وجوب، امتناع، عدم امتناع و سایر اوصافی که آن اوصاف را برای ماهیت موجوده می‌آوریم لابشرط است و ماهیت اقتضای هیچ‌کدام از اینها را نمی‌کند یعنی لابشرط است؛ هم ممکن است که ماهیت متصف به کلیت شود مانند انسان کلی و حیوان کلی و هم ممکن است متصف به کیفیت باشد مانند ماهیت زید و ماهیت عمرو که عبارت از همان حدود وجودی خود آنها است.

در اینجا در ماهیت یک معنای لابشرط اخذ شده است همان‌طوری‌که وجود و عدم هم وصف برای ذات ماهیت نیست بلکه ماهیت نسبت به وجود و عدم علی‌السویٰ است **الماهیةُ مِن حیث هی لا لَیس و لا أیسٌ** این نسبت به هر کدام‌یک از این دو، لا اقتضاء است و این یک نوع از ماهیت است.

ماهیت دوم عبارت از همان حدود وجودی موجود متشخص است که این ماهیت است که همان حدود وجودی که اول به صورت جنس و فصل مطرح بود الآن به صورت ماده و صورت مطرح است و همین ماده و صورت است که شیئیت شیء را

تشکیل می‌دهد. پس وقتی می‌گوییم که الآن این شیء اینجا وجود دارد یعنی ماهیت محدوده دارد، وقتی می‌گوییم که زید در اینجا وجود دارد یعنی ماهیت محدوده دارد. ماهیت سِعی لابشرط در اینجا قبول جزئیت کرده است نه‌اینکه در ماهیت کلیت یا جزئیت خوابیده است که جمع بین متقابلین باشد. این ماهیت لابشرط است و نسبت به کلی و نسبت به جزئی هیچ اقتضایی ندارد.

مرحوم آخوند در بحث گذشته فرمودند که برای ماهیت دو تعریف بیان شده است؛ تعریف اول آن تعریفی است که در جواب **ما هو** است؛ اگر سؤال بشود که **ما هو؟** یعنی **ما هویتُه، ما هو فی ذاته،** ذاتش چیست. **ما هو** همان ماهویت است و «یاء» نسبت در اینجا حذف شده و برگشت **هو** هم به شیء است. وقتی می‌گوییم که **ما هو؟** یعنی ماهیتش چیست، این عبا چیست، یعنی جنسش چیست؛ آیا پشم است یا نخ یا کتان است یا از چیزهای دیگر است؟ ماهیتش چیست. این درخت چیست، یعنی ماهیتش چیست؟ سؤال از جنس درخت است که از

سنگ است یا چوب است و آیا از نبات است و چه نوع نباتی است. سؤالی که از ما هو می‌شود، از ماهویت می‌شود یعنی آن چیزی است که شیئیت آن را تشکیل می‌دهد و باعث امتیاز او از بقیهٔ اشیاء هست، آن چیست؟

همان‌طوری‌که در بحث گذشته عرض کردم در سؤال از ما هو بحث وجود مفروغٌ عنه است و بحثی راجع به وجود نیست یعنی وقتی که انسان از یک شیء سؤال می‌کند از شیء موجود سؤال می‌کند؛ من این کتاب را الآن می‌بینم و جلوی چشم من هست و نمی‌دانم که جنس این کتاب از چیست ولی در وجودش شک ندارم و می‌بینم که این کتاب هست و می‌گویم که جنس این کتاب از چیست؟ این اوراق از چیست؟ شما می‌گویید که از چوب درخت است که در کارخانه تبدیل به کاغذ می‌شود. پس من از موجود سؤال نمی‌کنم. الآن این لیوان که در دست من هست، در اینکه لیوان وجود دارد شک ندارم ولی نمی‌دانم که این لیوان از پلاستیک یا شیشه یا کائوچو است و متریالش چیست. البته منظور از متریال یعنی جنسش چیست، از جنسش سؤال می‌کنم ولی از

وجودش سؤال نمی‌کنم. پس همیشه در ماهیت که مورد اصطلاح اهل‌فن است سؤال از ذات و جنس و حدودی است که آن حدود این را با دیگران تشکیل می‌دهد و این اصل قضیه است.

مرحوم علامه در پاورقی‌ای که در اینجا ذکر کردند به این مسئله اشاره کردند و ایشان هم همین مطلب را می‌فرمایند و مرحوم آخوند در اینجا تفسیر دیگری از ماهیت ـ درنظر داشته باشید تا اگر اشکالی در ذهن است دفع اشکال شود ـ ذکر کردند و فرمودند که گاهی از اوقات همین ماهیت به **ما بِهِ الشیءُ هُوَ هو** تفسیر شده است، در اینجا بین **ما هو** و **ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو** چه فرقی است که مرحوم آخوند تفسیر دوم را اعم مطلق از تفسیر اول می‌گیرند؟! در تفسیر اول فقط حدود شیء در پاسخ **ما هو** آورده می‌شود. فرض کنید **ما هو هذا الکتاب؟** شما می‌گویید که جنس جلدش از پلاستیک یا مقوا است، یک وقتی این‌طور است ولی یک وقت سؤالی که می‌کنم سؤال را با این تعبیر می‌کنم و تعبیری که در سؤال آورده می‌شود موضوع

سؤال را مشخص می‌کند. گاهی اوقات ممکن است انسان سؤال را به انحاء مختلفی از تعبیرات مطرح کند. ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو چیست؟ آن چیزی که شیء به‌واسطهٔ آن، شیئیت خودش را دارد و شما می‌بینید و آنچه که باعث شده است که شما الآن این را ببینید چیست؟ آنچه که باعث شده است که شما احساس کنید چیست؟ آنچه باعث شده است که شیء در مرأیٰ و منظر قرار بگیرد چیست؟ با این تعبیر از ماهیت سؤال می‌شود.

در اینجا همان‌طوری‌که مرحوم آخوند می‌فرماید به دو نحو می‌توان پاسخ داد؛ یعنی سؤالی که از ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو شده است ممکن است به دو چیز برگردد که یکی وجود است، وجود ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو است یعنی وجود است که شیئیت را در خارج مجسم و محقق می‌کند و اگر وجود نباشد شما هزارتا ماهیت داشته باشید چه فایده‌ای دارد؟! صد میلیون ماهیت داشته باشید تا وجود به آنها نخورد دیگر شیء نیست پس باید به ماهیت وجود بخورد تا شیئیت او در خارج لحاظ شود. باید وجود بر ماهیت عارض شود تا آن را در خارج لمس و حس و

مشاهده کنید. پس در اینجا سؤال و تعبیری که آورده شده است، تعبیری است که فقط برای ماهیت آورده نمی‌شود بلکه ممکن است برای وجود هم آورده شود. آنچه باعث شده است که الآن این جلوی شما قرار بگیرد، چه بوده است؟ چه چیزی باعث شده است که این کیفی که الآن دارم می‌بینم، در اینجا وجود دارد و محقق است؟ ممکن است بگوییم که وجود است و اگر وجود نبود کیف هم نبود، عبا هم نبود، دفترودستک هم نبود و چیزی نبود، پس این وجود است که باعث تشخص و تعیّن و تحقق این امر خارجی شده است پس در اینجا جواب **ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو** وجود است؛ **وجودٌ خاصٌ متعینٌ متشخصٌ**. ممکن است همین را راجع به جنس و آن ذات و حدود ماهیتی درنظر بگیریم و بگوییم که اینکه باعث شده است که این شیء الآن قوام پیدا کند چه ذاتی بوده که باعث شده است با دیگران فرق کند؟ فرض کنید می‌گوییم که پلاستیک و امثال‌ذلک است، یعنی یک تعبیر آورده‌اید که **ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو** و ممکن است دو نحو پاسخ بشنوید؛ یک پاسخ

از وجود بشنوید و یک پاسخ از ماهیت بشنوید.

پس در این تفسیر این جوابی که از ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو آورده می‌شود به دو صورت می‌تواند باشد؛ فرض کنید یک وقت می‌گویم که فلانی کیست؟ شما ممکن است بگویید که فلانی پسر فلانی است، این یک نحو پاسخ است. یک موقع ممکن است بگویید که فلانی دارای این اسم و رسم است، این‌هم یک نحو پاسخ است. فرض کنید که ممکن است بگویید که فلانی دارای یک هم‌چنین علم و مقام و مرتبه‌ای هست، یک موقع ممکن است در پاسخ بگویید که فلانی دارای یک هم‌چنین مرتبه‌ای از تقوا است، ممکن است هزار پاسخ درمقابل این سؤال قرار بدهید! «فلانی کیست» عام است ولی وقتی می‌گویم فلانی فرزند کیست؟ دیگر نمی‌توانید بگویید که فلانی خیلی تقوا دارد، اینکه تقوا دارد به اینجا ربطی ندارد! نمی‌توانید بگویید که فلانی خیلی علم دارد، چون می‌گوید که مگر من از علم او سؤال کردم؟! می‌گویم که فرزند کیست! مگر گوش تو نمی‌شنود؟! این فرزند را که می‌گویم تمام جواب‌ها را کنار زد و فقط در اینجا یک جواب می‌تواند قرار

بگیرد، [اینکه بگویید که] فرضاً پسر فلانی است.

یک موقع سؤال می‌کنم که **ما هو فی ذاته**؛ ذات او چیست؟ در اینجا فرضِ وجود شده است و امر موجودی را می‌بینم یا اصلاً فرض وجود هم نشده و به وجود کاری ندارم بلکه به ذات کار دارم و نسبت به وجود و عدم نظرم علی‌السویٰ است. می‌گویم که فلان دارو چه خاصیتی دارد؟ حالا اصلاً فلان دارو در کارخانه یا کمپانی تولید شده یا نه، به من ارتباطی ندارد. می‌گویند که خاصیتش این است که سردرد را برطرف می‌کند استامینوفن سردرد را خوب می‌کند ولی دیگر فشارخون را پایین نمی‌آورد و داروی فشارخون چیز دیگری است. حالا می‌گویم که استامینوفن هست یا نیست؟ در این شهر پیدا می‌شود یا نه؟ آن یک مطلب دیگر است. در اینجا به ماهیت و ذاتیت خود شیء کار داریم، این یک مطلب است.

یک وقت در گیرودار دعوای بین ماهیت و وجود و بین اصالة الماهیتی‌ها و اصالت الوجودی‌ها منی که طلبه هستم و اصلاً نمی‌توانستم این حرف‌ها را بپذیرم که اصالة الماهیه چیست و اصالة الوجود

چیست! این کتاب‌ها این مطالب را در ذهن ما آورد والاّ ما با آن ذهنی که قبلاً داشتیم یک خدایی برای خودمان ترسیم می‌کردیم، حالا این کتاب‌ها خدا و زندگی ما را عوض کرده و دنیای ما را برگردانده است و ماهیت و وجود درست کرده است و از این حرف‌ها که خلاصه باید تکلیف خودمان را با اینها روشن کنیم! وقتی سؤال می‌کنم که این چیست یعنی آن چیزی که باعث شده است که این الآن وجود خارجی پیدا کند چیست. آیا ماهیت باعث شده است؟ یعنی ماهیت آن‌قدر زور و قوه و قدرت دارد و باعث شده است که این وجود خارجی پیدا کند یا وجود؟! می‌گویید که نه، ماهیت که زور ندارد ماهیت مثل پفک می‌ماند! ﴿كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَهُۥ لَمۡ يَجِدۡهُ شَيۡـٔٗا﴾[1] اصلاً هیچ چیزی نیست و هیچ ماهیتی نیست. می‌خواهید ببینید که هیچ چیزی نیست؟ اینکه الآن در دست من هست را ازبین می‌برم

---

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۱۷:
«مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد تا زمانی که به نزد آن بیاید هیچ چیزی را نمی‌یابد.»

و تبدیل به امر دیگری می‌کنم؛ این الآن پلاستیک یا مقوا است، این را می‌سوزانم و خاکستر می‌شود، ماهیتش کجاست؟ دنبال کارش رفت! اگر عرضه داشت خودش را نگه می‌داشت و با یک حرارت تبدیل به خاکستر نمی‌شد! ولی می‌بینید که وزنش هست و ازبین نرفته است! این خاکستر را در دست می‌گیرید و می‌بینید که حجم دارد! معلوم می‌شود که آنچه که قوام دارد ماهیت نبوده است بلکه آنچه که قوام داشت وجود بوده است و آن وجود به این شکل و صورت درآمد و مطلب را بر شما مشتبه کرد و حقیقت را مجاز و مجاز را به شما حقیقت نشان داد.

حالا شما که مقداری نسبت به این مسئله اطلاع پیدا کردید سؤال می‌کنید که آن چیزی که شیء به‌واسطهٔ آن قوام دارد چیست؟ در جواب می‌گویید که وجود است، به‌واسطهٔ وجود است که شیء قوام دارد و اگر وجود نبود، هزارتا ماهیت را کنار هم بگذارید یک گرم وزن ندارد! ده هزارتا ماهیت را کنار هم بگذارید وزن ندارد! شخصیت، شأن، خصوصیت و ارزش ندارد و تمام اینها را وجود به این مسئله داد.

پس روی این قضیه این سؤال ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو که شده، یک سؤالی است که می‌تواند دو جواب داشته باشد؛ هم کسی که می‌خواهد از وجود شیء سؤال کند با این سؤال می‌تواند این کار را انجام دهد و هم کسی که می‌خواهد از ماهیت شیء سؤال کند با این سؤال می‌تواند حرف خود را بزند. پاسخی که داده می‌شود برحسب درخواست سائل است و سائل هرطوری بخواهد ما هم همان‌طوری جواب می‌دهیم مانند قاضی که در دادگاه نشسته است و می‌بیند که آن ـ البته نه‌اینکه مربوط به اینجا باشد، مربوط به سایر جاها است! ـ سائلی که آمده چطوری است؟ چه وضعی دارد؟ پول دارد یا نه؟ خلاصه می‌گوید که هرطور بخواهی ما قلم را می‌چرخانیم! آن‌قدر می‌دهی این‌طوری می‌کنیم و این‌قدر می‌دهی آن‌طوری می‌کنیم و هیچ چیزی هم ندهی آن‌قدر تو را می‌دوانم که اگر شش‌تا کفش آهنی بپوشی ازبین برود و به کار خودت هم نرسی! او هم می‌گوید که خیلی خوب جانم حلال و مسئله را فیصله می‌دهد و تمام می‌کند! آدم باید همیشه راه راحت را برود که قضیه زود تمام بشود!

حالا ما هم نگاه به سائل می‌کنیم اگر ماهیت می‌خواهد جواب ماهیت می‌دهیم، ما بِهِ الشیءُ هُوَ هُو؛ آن چیزی که شیء به‌واسطهٔ آن شیئیت پیدا کرده است یعنی حضور پیدا کرده است چیست؟ می‌گوییم که حیوانیت و فصلیت آن است که به‌واسطهٔ آن آمده است و اگر این نبود، وجودِ تنها که کاری انجام نمی‌دهد وجود منبسط و اطلاقی که کاری انجام نمی‌دهد! ماهیت است که وجود اطلاقی را حد می‌زند و برای آن مرز قرار می‌دهد تا شما نگاه کنید، اگر ماهیت نداشته باشد شما دائماً نگاه کنید، وجود که قابل رویت نیست! وجود اطلاقی و منبسط و بالصرافه که قابل رویت و دیدن نیست!

پس اینکه شما آن را قابل رؤیت می‌بینید به‌خاطر ماهیت است و ماهیت این‌طور کرده است و اگر ماهیت را از او بگیریم دیگر نه پلاستیک است، نه سنگ است، نه گچ است، نه آهن است، نه ید است، نه سدیم است، نه منیزیم است و نه مس است، نه ماده است و نه مجرد است، هیچ‌چیز دیگری نیست. حالا مجرد در بحث مجرد [بررسی می‌شود] چون

وجود اطلاقی و بالصرافه مجرد است. اصلاً ماده بودنش را ازدست می‌دهد و خود ماده بودنش دارای ماهیت است و چون ماهیت دارد ماده است. اگر این ماهیت را از این ماده و شیء بگیرید چه چیزی می‌تواند باعث بشود که این قابل لمس و قابل حس باشد؟! در اینجا چیزی نداریم بنابراین می‌گویید که حیوان ناطق؛ حیوانیت و ناطقیت باعث شده که این جناب فخرُ الحکماء و الأفاضل را مشاهده می‌کنید!

یک وقت سائل می‌گوید که من بحث از ماهیت ندارم ...، می‌خواهم بگویم که در این دعوایی که بین آقایان شده است و در سر و کلهٔ همدیگر می‌زنند و یکی قائل به اصالت ماهیت و یکی قائل به اصالت وجود هست، تکلیف خودم را تعیین کنم که این زیدی که در اینجا هست و خیره به من نگاه می‌کند، آنچه الآن باعث شده است که این قوام پیدا کند و با دو چشم خود به من نگاه می‌کند که این آقا چه می‌گوید و این حرف‌ها را از کجا می‌گوید و از کدام دکان عطاری آورده است، قضیهٔ این زید چیست؟ آیا ماهیت باعث شده است که او این وزن را پیدا کند، این شعور، ادراک، وزان و تحقق خارجی را پیدا کند

یا وجود؟! وجود است، ماهیت که این نیست. انسان ناطق یک عنوان عام و شامل است که تمام افراد انسان را می‌گیرد و او به‌تنهایی نمی‌تواند کاری انجام بدهد و ارتباطش نسبت به وجود و عدم علی‌السویٰ است؛ فی‌حدّنفسه و فی‌حدّذاته نه وجود بر ماهیت حمل می‌شود و نه عدم همان‌طور که اربعه چه بخواهی یا نخواهی اقتضاء زوجیت را می‌کند و نمی‌توانید از اربعه زوجیت را سلب کنید! ولی نسبت به ماهیت این‌طور نیست و ماهیت اقتضاء وجود را نمی‌کند، آیا وقتی شما یک ماهیت را درنظر می‌گیرید، آن ماهیت باید در خارج باشد؟! نه، یک هم‌چنین چیزی لازم نیست. شما یک انسان سه سر یا چهار سر را تصور کنید! با یک چشم این‌طرف و با یک چشم آن‌طرف و با یک چشم جلو و با یک چشم عقب را نگاه می‌کند و هر چهار طرف را مراقبت می‌کند، هم‌چنین آدمی تابه‌حال خلق شده یا نه؟ نه، بله! ممکن است چهارتا انسان را به‌هم بچسبانند که چهار طرف را ببیند ولی انسانی به این کیفیت تابه‌حال خلق نشده است ولی همین‌که من

گفتم، آیا شما آن را تصور کردید یا نه؟! تصور کردید درحالی‌که وجود خارجی ندارد، اگر دارد کجاست؟!

تلمیذ: در ذهن هست.

استاد: ما با وجود خارجی هفتاد کیلویی کار داریم آنچه که در ذهن شما هست یک گرم هم وزن ندارد، وجود ذهنی کاری انجام نمی‌دهد آنچه در خارج هست کار انجام می‌دهد منظور ما خارج است.

تعریف شیء

تلمیذ: شیء بر وجود اطلاق می‌شود؟

استاد: شیء یعنی چه؟! شیء عبارت از وجود متشخص خارجی است ولی آن چیزی که متشخص خارجی است وجود نیست ماهیت هم نیست بلکه آن عبارت است از همانی که شما دارید می‌بینید، آنچه دارید می‌بینید چیست؟! یک معجونی از ماهیت و وجود است که اگر ماهیت را بگیریم هیچ چیز نمی‌توانید ببینید و اگر وجود را بگیریم باز هم چیزی نمی‌توانید ببینید، ترکیب انضمامی نیست مثل اینکه شکر در آب بریزید و به‌هم بزنید بلکه انتزاع است.

تشکّل وجود به ماهیت یک امر درونی

تشکّل وجود به ماهیت یک امر درونی است که

امر درونی اقتضاء قدرت و قابلیت و استعداد وجود است. مثلاً شما وقتی گِلی را در دست می‌گیرید [اگر فشار دهید شکل می‌پذیرد اما] اگر سنگ را در دست بگیرید هر چه فشار بدهید این سنگ استعداد نرم شدن ندارد لذا قرآن دربارهٔ حضرت عیسی می‌گوید: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي﴾[1] و نمی‌گوید: أخلق مِن الحجر كهيئة الطير چون حجر تبدیل به طیر نمی‌شود لذا حضرت عیسی خاک را می‌گیرد و با آب مخلوط می‌کند آن‌وقت این گل قابلیت برای هیئت طیر را دارد لذا برای او دُم و پَر درست می‌کند و در او می‌دَمد و تبدیل به گنجشک می‌شود و پرواز می‌کند. این قابلیت در خاک و گِل هست ولی در سنگ و چوب و آهن نیست ـ برای تقریب ذهن دارم مثال می‌زنم، منظورم این نیست ـ آنها سلب هستند و سفت هستند و قابل برای انعطاف

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:
«[ای عیسی، به یاد آور] آن زمانی را که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من و پس از آن در او می‌دمیدی، و بدین‌جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد.»

نیستند اما وجود حقیقتی است که ذاتش قابلیت دارد و مانند خاک است؛ وقتی خاک را با آب مخلوط می‌کنید می‌توانید تبدیل به کره و مکعب و آجر کنید، آجر همان خاک و گل است که در قالب گذاشته‌اند و گرما داده‌اند تا آجر شده است، آجر که الآن سفت است اول این‌طور نبود اول خاک بود و قابلیت داشت.

حیاتی‌ترین مسئله در فلسفه

این مسئله بسیار مهم است و تأکید می‌کنم که حیاتی‌ترین مسئله در فلسفه فهمیدن قابلیت وجود است که چطور می‌تواند خودش را به هر ماهیتی دربیاورد کسی که به این مسئله برسد تمام مسائل فلسفی برای او حل است؛ بحث علت و معلول برایش حل می‌شود، بحث قوه و فعل برایش حل می‌شود، مباحث تجرد، مباحث تشخص و تشخیص در وجود و مطالب آقا سید احمد کربلائی و مرحوم کمپانی برایش حل است. تمام این اشکالات آنها برای این بود که این مسئله را آن‌طور که باید نفهمیده بودند که چطور می‌شود یک وجود فی‌حدّنفسه خود را به صور مختلفه و اشکال مختلفه دربیاورد؟! این

قابلیت از کجا آمد؟! اینها آمدند قابلیت را از جای دیگر آوردند وقتی بحث به تجرد و ماده رسید نتوانستند حلقهٔ رابط بین مجرد و ماده را در اینجا بیابند لذا قائل به مراتب تشکیک شدند و وجودات مظاهر را از آن وجود ذات جدا دانستند و گفتند که چطور می‌شود که یک وجود بسیط و منبسط در عین بساطت و اطلاقش ماده باشد؟! چطور می‌شود؟! پس باید بین این دو مرز باشد؛ یک مرز، مرز ماده و یک مرز بالاتر از این مرتبه که صور برزخی و مثالی است، یک مرز بالاتر از این یعنی مرتبهٔ ملکوت که عالم دارای معنا است و یک مرز بالاتر از این که در آنجا هیچ‌چیز نیست و آن ذات باری است.

بنابراین ما باید مرز قائل باشیم؛ آن که مثال است ماده نیست. بله، آن علت است لذا در بحث قوه و فعل گیر می‌کنند و در بحث علت و معلول هم گیر می‌کنند لذا اینهایی که در بحث قوه و فعل و علت و معلول کتاب نوشتند از همین‌جا نتوانستند رد شوند اما با این مثال که می‌زنم وجود فی‌حدّنفسه این قابلیت و قدرت را دارد که خود را به این شکل

دربیاورد، وقتی به این شکل دربیاورد ماده است و به آن شکل دربیاورد اسمش مثال و صورت است و به آن شکل دیگر دربیاورد اسمش معنی و مفهوم است و به آن شکل دربیاورد اسمش اطلاق است! پس این در ذات خودش چنین اقتضاء و توانی دارد.

تلمیذ: حتی بی‌شکلی هم یعنی مثلاً ماهیت وجودی او...

استاد: اصلاً خودش باید بی‌شکل باشد اگر بی‌شکل نباشد که خودش را نمی‌تواند به شکلی دربیاورد.

تلمیذ: ذاتاً بی‌شکل است.

استاد: بله، بی‌شکل است.

تلمیذ: حالا اقتضاء بی‌شکل بودن ـ اینکه می‌فرمایید: اطلاق ـ آیا این از باب این نیست که ما می‌خواهیم برای همه چیز ماهیت فرض کنیم والاّ ذات باری تعالیٰ ماهیت بردار نیست؟

استاد: بله، همین‌طور است.

تلمیذ: از باب ضیق ذات ماست که می‌خواهیم همه چیز را صاحب ماهیت بگیریم لذا آن وجود سعی که اطلاق دارد که اصلاً مرز بردار نیست، چرا...

استاد: ماهیتی که ما می‌گوییم بالأخره می‌خواهیم بگوییم که ذات؛ هر چیزی که ذات...؛ این ذات یعنی حقیقتش، واقعیتش، سرشتش و آن چیزی که باعث تشخص و قوامش است و باعث می‌شود که بین او و دیگران فرق گذاشته شود، این منظور ما است نه‌اینکه منظور ما از ماهیت به معنای اصطلاحی همین جنس و فصل و اینها باشد، در این‌گونه مسائل حتی در مجردات گیر می‌کنیم درحالی‌که مجردات ماهیت

دارند، همان مرتبهٔ تشکیکی مجرد همان حدودِ وجودی همان است فرض کنید در ملائکه و عقول متصل که دارای ماهیت هستند، ماهیت آنها که به صورت و ماده نیست بلکه آنها شیء هستند.

بیان جریان تجسم جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی

همین جبرئیل که وجود مجرد است وقتی بر پیامبر نازل می‌شود به صورت یک انسان ـ دحیه کلبی ـ می‌آید.[1] برفرض که این دحیه ـ که تمثل کرد ـ وزن نداشت آیا صورت هم نداشت؟! آیا افراد او را نمی‌دیدند؟! با چشم ظاهر نمی‌دیدند بسیار خوب ولی با چشم برزخی هم نمی‌دیدند؟! مگر جبرئیل شکل دارد؟! مگر به صورت دحیه است؟! دحیه خصوصیت خارجی دارد؛ ابرو، چشم، بینی، گوش و دهانش مشخص است، آیا جبرئیل خودش را به صورت دحیه جا زده و دحیه را آورده است؟! این‌طور نبوده است، دحیه دارد در خیابان راه می‌رود و جبرئیل هم کنار پیامبر نشسته و مردم هم دارند می‌بینند. این دیدن، دیدن با چشم نبوده است، بسیار

---

[1] . الإصابة، ج ۲، ص ۳۲۱.

خوب ولی با چشم برزخی هم نبوده است؟! درحالی‌که [برزخ] صورت دارد، جبرئیل که صورت ندارد و مجرد است، پس آن چیست؟! قابلیت است، این جبرئیل که در مرتبهٔ مجرد خودش و در آن مرتبهٔ وجودِ علمی خودش ـ او ملک علم است و با ملک عذاب و رزق و سایر ملائک فرق می‌کند؛ هرکدام از این ملائک مظهر صفت یا چند صفت از پروردگار هستند و فقط انسان است که مظهر جمیع صفات است. جبرئیل مظهر علم است و وجود علمی دارد، حالا وجود علمی یعنی چه؟! مگر علم وزن دارد؟! ـ شکل پیدا کرده است و به صورت دحیه درامده است، چرا این‌طور شد؟! آن به‌خاطر وجود است یعنی همان حقیقت وجود که وجودِ وجودِ علمی است علم می‌تواند شکل پیدا کند و دحیه شود، چرا؟! چون خود آن وجود و خود آن حقیقت علمی قابلیت این را دارد که در تنزل به مراتب مادون مطابق با هر مرتبه، خودش را به شکلی درآورد؛ می‌تواند به شکل دحیه باشد یا مشهدی تقی و نقی باشد! حالا جبرئیل خوشش آمد که به شکل دحیه باشد!

می‌گویند: «**الله جَمیلٌ و یُحبُّ الجمال**»،[1] جبرئیل نخواسته مردم قیافهٔ شش‌درچهار بقیه را ببینند! حالا نمی‌دانیم در ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا﴾[2] خودش را به چه شکلی درآورده بود!

تلمیذ: آیا قبلش وجود نداشت و وقتی دحیه شد وجود پیدا کرد؟!

استاد: وجود داشت منتها صورت نداشت، جبرائیل صورت ندارد چون وجود علمی او صورت ندارد. مگر خدا وجود ندارد؟! صورتش چیست؟! صورت ندارد، همین جبرائیل ماهیتش فقط علمی است همان مرتبهٔ علمی برای او ماهیت است مگر ماهیت باید حتماً جنس و فصل داشته باشد؟! مگر باید درخت، سنگ، آجر و آهن باشد؟! این‌هم ماهیت است ماهیت یعنی ذات و سرشت. این ذات و سرشتش ذات علمی است.

بودن در مرتبهٔ خاص، موجب وجود ماهیت

سبب وجود ماهیت

تلمیذ: آیا این مسامحه نیست که بودن شیء را ماهیتش بدانیم؟

استاد: بودن در مرتبه را ماهیت می‌دانیم نه بودن، خدا هم هست ولی به خدا نمی‌گوییم که ماهیت

---

[1] . عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۲۸.

[2] . سوره مریم (۱۹) آیه ۱۷. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۵۳:
«جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.»

است. بودن در مرتبهٔ خاص، ماهیت می‌شود حالا این مرتبهٔ خاص یا مرتبهٔ علمی خاص است یا مرتبهٔ رزق خاص است یا مرتبهٔ قهاریت خاص است یا مرتبهٔ حیات به معنای ادامه یا استمرار بقاء خاص است یا مرتبهٔ صورت است یا مرتبهٔ ماده است، مرتبه در اینجا ماهیت را تشکیل می‌دهد، حالا اگر آن مرتبه ماده باشد ماهیت مادی است، اگر صورت باشد ماهیت صوری است و اگر ملکوتی باشد ماهیت ملکوتی می‌شود. همه دارای ماهیت هستند منتها ماهیت داریم تا ماهیت!

تلمیذ: سؤال بنده این بود که بودن شیء آیا اطلاق بر وجود می‌شود یا بر ماهیت؟

استاد: وجود شیء اطلاق بر شیء می‌شود؛ آن شیئی که تعیّن پیدا کرده و همراه با ماهیت است. یک وقت یک شیء در مقابل من هست و سؤال می‌کنم که آنچه که باعث شده این شیء در این مرتبه شیء بشود چیست؟ مثل این کتابی که الآن در دست من است و وجودش را دارم می‌بینم، می‌گویم که آنچه باعث شده این کتاب، کتاب شود چیست؟! دو نوع می‌توانید جواب دهید؛ هم می‌توانید بگویید که کاغذ است و هم می‌توانید بگویید که وجود است؛ یعنی

وجود باعث شده که کاغذ در اینجا تحقق خارجی داشته باشد. اگر شما فقط ذهنیت کاغذ را داشته باشید ذهنیت کاغذ هیچ‌وقت باعث وجود کتاب نمی‌شود.

البته اشکال هست و من فقط خواستم کلام علامه و آخوند را تقریر می‌کنم که قابل نقد است و إن‌شاءالله عرض خواهیم کرد.

تلمیذ: اشکالی که در وجود باری تعالیٰ و سایر ممکنات هست اشکال بر اصالة الماهوی وارد است و بر اصالة الوجودی وارد نیست. ماهیت را ضمیمه نمی‌کنند بلکه انتزاع می‌کنند...

استاد: کسانی که این اشکالات را مطرح کردند همه اصالة الوجودی هستند منتها صحبت این است که مسئله را چطور دریافت کنیم؟ ما هم قائل به اصالت وجود هستیم و [هم] قائل به تشکیک در وجود هستیم.

تلمیذ: منظورم این است که بنا بر مبنای اصالة الوجود این اشکال به‌وجود نمی‌آید، چطور برای آنها مبهم مانده است؟!

استاد: ابهامی که مانده برگشتش به کیفیت درک مطلب است که چطور مسئله را درک کرده باشند. کسی می‌تواند به‌نحوی درک کند که مسائل برایش

قابل حل باشد ولی ممکن است اشخاصی طوری درک کنند که در خیلی از جاها گیر کنند. بله، کسی که قابل به اصالت وجود، تشخص وجود، وحدت وجود و صرافت وجود است، ـ این صرافت خیلی مهم است! ـ طبعاً نباید در این مسائل گیر باشد ولی خب می‌بینیم که هم قائل به صرافت هستند و هم گیر می‌کنند. این به میزان درک ما برمی‌گردد که چطور این مسائل را درک کرده باشیم.

عدم وجود تناقض و ابهام در مسائل عرفان و فلسفه

لذا بارها عرض کردم که در مسائل عرفان و فلسفه هیچ‌گونه تناقضی نیست و هیچ‌گونه ابهامی نیست، آنچه را که عرفان درک و احساس می‌کند، فلسفه به آنجا می‌رسد. اما حالا چه کسی می‌رسد؟ اگر شما نرسیدید دلیل نمی‌شود که او هم نرسد! او هم با همین ادله و با همین قضایا به همین نقطهٔ عرفانی می‌رسد که شما نرسیدید. ایراد از فلسفه نیست بلکه ایراد از درک فلسفه است.

تلمیذ: به تعبیر فلاسفه در کتاب‌هایشان می‌گویند: وجود عارض بر ماهیت می‌شود، حالا بنا بر مبنای اصالة الوجود یا مبنای حضرت‌عالی که ماهیت را خود وجود می‌دانید در واقع این تعبیر درست نیست که وجود عارض بر ماهیت می‌شود، این تعبیر بنا بر اصالة الماهوی شاید صحیح باشد.

استاد: البته اینها می‌گویند که وجود عارض بر ماهیت [می‌شود] نه بالعکس. ما در اینجا می‌گوییم

که ماهیت عارض می‌شود، همیشه رتبهٔ عارض متأخر از معروض است و اول باید معروض باشد. با آن بیانی که ما از ماهیت داریم وجود سر جایش هست بلکه خودش را حرکت می‌دهد و در خودش انقلاب به‌وجود می‌آورد و در خودش تغییر و تحول به‌وجود می‌آورد، ما اسم آن تغییر را ماهیت می‌گذاریم. پس کدام اول است و کدام دوم است؟! وجود که سر جایش بود! وجود بالصرافه که از اول بود!

منبسط بودیم و یک گوهر همه *** بی سر و بی پا بُدیم آن سر همه
چون به صورت آمد آن نور سره *** شد عدد چون سایه‌های کنگره[1]

نور سره از اول بوده و در وحدت خودش هم بوده، همهٔ تعددها را هم در وحدت خودش داشته و حیازت کرده بود.

طریقهٔ تحلیل ذهنی یک وجود خارجی

در تحلیل گفته می‌شود که وجود عارض بر ماهیت است ولی ما می‌گوییم که مسئله عکس است و ماهیت عارض است. اصلاً بحث عروض بحث

---

[1] . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۳: طلب کردن امت عیسی علیه‌السّلام از امرا کی ولی عهد از شما کدامست.

ذهنی است شما وقتی یک شیء را درنظر می‌گیرید، در تحلیل ذهنی خود به دو نقطه می‌رسید؛ یک نقطه وجود و یک نقطه ماهیت. کدام مقدم بود؟! وجود مقدم بود. شما یک وجود خارجی را می‌خواهید در ذهن تحلیل بکنید، چطور تحلیل می‌کنید؟! می‌گویید که اول ماهیت این کتاب بود و بعد وجود آمد؟! از نظر رتبی ـ نه زمانی، زمانی که معنا ندارد و اصلاً مطرح نیست ـ رتبهٔ کدام مقدم است؟ وجود مقدم است.

بیان حکایتی واقعی دربارهٔ تجسم صورت مثالی

یک حکایت واقعی را چندی پیش خواندم که یک عروس و دامادی که مدت کمی از ازدواجشان گذشته بود، زن فوت می‌کند و مرد هم همسرش را خیلی دوست داشته است. حدود یک سال از قضیه می‌گذرد و یک روز عکاسی می‌بیند که خانمی به عکاس‌خانه آمد و گفت که عکسی از من بگیرید. عکاس هم از او چندتا عکس می‌گیرد ـ زن زیبایی هم بود ـ بعد زن می‌گوید که این‌قدر هم پولش را بگیر و این عکس را در ویترین مغازه بگذار و کاری هم نداشته باش. عکاس هم قبول می‌کند و

می‌گذارد. زن به خواب شوهرش می‌آید و می‌گوید که در فلان خیابان و فلان عکاسی من یک امانتی گذاشته‌ام، برو بگیر! مرد فردا به آنجا می‌رود می‌بیند عکس زنش در ویترین هست! تعجب می‌کند و به عکاس می‌گوید که قضیه چیست؟! می‌گوید که چند روز پیش خانمی به اینجا آمد و گفت که از من عکس بگیر و عکس را در ویترین بگذار و رفت. مرد گفت که این عکس زن من است و مدت یک سال است که مرده است! عکاس می‌گوید: فیلمش هست و می‌آورد نشان می‌دهد. در اینجا این زن به‌خاطر اینکه شوهرش خیلی به او علاقه داشته خواسته عکس خودش را بیندازد که مرد به خانه‌اش ببرد و داشته باشد.

حالا اگر این تجسم نباشد، دوربین چطور می‌گیرد؟! دوربین که از صورت مثالی عکس نمی‌اندازد! این جزو قضایای واقعی است. صورت مثالی خودش را به ماده تبدیل می‌کند ـ لازم نیست ماده از خاک باشد ـ یعنی به خودش ثقل می‌دهد؛ ثقل مادی می‌دهد و بعد آن ثقل مادی را از خودش

می‌گیرد. نظیر این مسئله در مورد طیّ الارض است و در مورد عبور از ماء است.

وقتی روح به آنجا می‌رود قدرت پیدا می‌کند، شاید انسان‌های پاکی بودند و خدا به آنها عنایت کرده است، فکر کردید فقط ما خوبیم و مردم خوب نیستند؟! آنها از ما بهتر هستند. قبول ندارید؟! مخصوصاً آنهایی که رفته‌اند.

تلمیذ: داریم: ﴿ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾،[1] اتفاقی که دارد می‌افتد در اینجا هم همین است ...؟

استاد: ...نه آن کارش را کرده است.

تلمیذ: خدا چرا این کار را نکرده است؟! چرا از خاک و گل درست کرده است؟! خدا هم به این کیفیت به اجسام تجسم می‌بخشید.

استاد: حالا خدا خواسته این‌طوری کند! ما چه می‌دانیم؟! من که در دستگاه خدا نیستم!

تلمیذ: شما می‌فرمایید که این از خاک نیست ولی بالاخره ماده است و تجسم نسبت

---

[1]. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲ـ ۱۴:
﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن طِينٖ * ثُمَّ جَعَلۡنَٰهُ نُطۡفَةٗ فِي قَرَارٖ مَّكِينٖ * ثُمَّ خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ عِظَٰمٗا فَكَسَوۡنَا ٱلۡعِظَٰمَ لَحۡمٗا ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۳۴:
«و سوگند به خداوند که ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل آفریدیم و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پابرجا قرار دادیم. و پس از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و بدنبال آن، این خون بسته شده را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و به دنبال آن، این مقدار از گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و به دنبال آن، بر روی این استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد کردیم. و بنابراین، مقدّس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان است.»

استاد: خدا خواسته بگوید که همین خاک که هیچ ارزشی ندارد می‌تواند به مقام خلافة اللهی برسد. لذا شیطان گفت که ﴿خَلَقۡتَنِی مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ﴾.[1]

مشاهده و توضیح وحدت وجود توسط افراد عادی

یک سی‌دی‌هایی از این افرادی که از این دنیا رفتند آوردند ـ البته فقط نیم ساعت دیدم، ظاهراً در همین تلویزیون ایران هم پخش کردند ـ خیلی مطالب و مسائل عجیبی بود! اصلاً مسئلهٔ وحدت وجود را داشت کاملاً توضیح می‌داد. یک آدم و یک زنی که اصلاً ارتباطی با این چیزها ندارد دقیقاً داشت مسئلهٔ وحدت وجود را می‌گفت؛ می‌گفت که من رفتم با آن گلی که در جلوی من بود یکی شدم و من شدم آن گل و گل شد من! این به غیر از وحدت وجود با چه مبنایی می‌سازد؟! مشاهدات و واقعیات و خصوصیاتش را داشت می‌گفت و معلوم بود که دروغ هم نمی‌گوید. این چیزها ساختنی و مونتاژی

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۱۵، تعلیقه ۲:
«گفت: من از او بهترم، به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

نیست، اگر کسی مونتاژ کند دستش رو می‌شود، او احساس خودش را داشت بیان می‌کرد. این همان وحدت وجود است که آقایان می‌گویند: قائلین به آن نجس هستند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد